





سرشناسه: لوین، آیرا، ۲۰۰۷ - ۱۹۲۹ م. Levin, Ira
عنوان و نام پدیدآور: دردسری به نام یوهان شیمل / آیرا لوین؛ ترجمه شهرام زرگر
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۳
مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص؛ ۲۱/۵ x ۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۱۳-۱۷۱-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: ©1981, Break a leg: a comedy in two acts
موضوع: نمایشنامه آمریکایی -- قرن ۲۰ م
American Drama -- 20th Century
شناسه افزوده: زرگر، شهرام، ۱۳۴۴ - مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۳۵۳۵
رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۵۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۷۷۳۶۹۲



دردسری به نام یوهان شیل

کمدی دردوپرده

آیرا لوبین | شهرام زرگر | نمایشنامه‌های بیدگل: امریکایی | 



ا دردسری به نام یوهان شیمل ا

ا آیرالوین ا

ا ترجمه شهرام زرگر ا

ا ویراستار: شهرزاد رادمنش ا

ا نمونه خوان: آرمینا میلانی ا

ا مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان ا

ا صفحه آرا: ترکس نیک زاد ا

ا مدیر تولید: مصطفی شریفی ا

ا چاپ اول ا بهار ۱۴۰۴ تهران ۷۰۰ نسخه ا

ا شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۷۱-۴

ا Bidgol Publishing Co. | نشر بیدگل

ا تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۷

ا فروشگاه ا تهران ا خیابان انقلاب ا بین ۱۲ فروردین و فخر رازی ا پلاک ۱۲۷۴

ا تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷

ibidgol.ir

ا همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

ا هرگونه اجرائی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. *

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرائی نمایشنامه های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ گونه مسئولیت حرفه ای است. برای مترجمان بسیار پیش می آید که بدون چشمداشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان ها و دانشجویان، اما بی شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرائی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه های نمایشی اش را اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به ویژه در تئاتر تهران و جشنواره ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصربه‌فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا ترجمهٔ مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمهٔ مجدد آنها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تأکید خود را به جای متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای آنکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد

برای رضا سرور



| دردسری به نام یوهان شیمل |



این نمایشنامه نخستین بار در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۷۹ در سالن تئاتر پالاس نیویورک به کارگردانی چارلز نلسون و نقش آفرینی افراد زیر به صحنه رفت:

| شخصیت‌ها

Jack Weston	دیتربیش مرکن شرفیت (کارگزار تئاتر)
Joseph Leon	فریتاگ (دستیارش)
Michael Connolly	پپی لوبوئر (طراح صحنه)
David Margulies	ایمره لازلو (نمایشنامه‌نویس)
Julie Harris	گرتی کسل (بازیگر زن)
René Auberjonois	یوهان شیمیل (منتقد)
Patricia O'Connell	میتزی کارلو (خواننده)
James Cahill	کارلو میتزی (خواننده)
James Cahill	بازیگرها و عوامل صحنه
Patricia O'Connell	
Natalie Norwick	
Timothy Lewis	

درباره عنوان کتاب

عنوان اصلی این نمایشنامه، *Break A Leg*، اصطلاحی است که در زبان انگلیسی پیش از اجرای تئاتر یا موسیقی خطاب به فرد اجراگر می‌گویند تا به او دلگرمی دهند و برایش آرزوی موفقیت کنند. «موفق باشی» یا «اجرای خوبی داشته باشی» از عباراتی‌اند که می‌توان به عنوان معادل این اصطلاح استفاده کرد. اما با توجه به اینکه معادل‌هایی از این دست خارج از بافت متن، همه دلالت‌های اصطلاح انگلیسی و پیوند آن با جهان نمایش را پوشش نمی‌دهند، عنوان متن ترجمه به تبع ضرورت‌های زبان فارسی از نام اصلی نمایشنامه فاصله گرفته و بر اساس پیرنگ و شخصیت کلیدی یوهان شیمل انتخاب شده است.

زمان و مکان

وقایع این نمایشنامه در دو پرده، مدت‌ها پیش در وین یا برلین روی داده یا در پراگ یا بوداپست؛ به هر حال نه در نیویورک و نه در حال حاضر.

پرده یک

دفتر کار مرکن شرفت: صبحی بهاری
تماشاخانه پرنس فردریش: بعدازظهر یک هفته بعد
بام عمارتی در خیابان فلدرشتراسه: همان شب
آپارتمانی در همان عمارت: کمی بعد

پرده دو

تماشاخانه: صبح چند روز بعد
خدا حافظ شیمل!: هفته بعد
بام عمارتی در خیابان فلدرشتراسه: شب
تماشاخانه: روز بعد
دفتر کار: بعدازظهر سه هفته بعد
دفتر کار: صبح دو روز بعد

| پردهٔ یک |

| صحنهٔ یک |

دفتر کار دیتريش مرکِن شرفت^۱. دکور شیکي دارد، اما با بدسلیقگي چیده شده. پوستهای قاب شدهٔ تئاتري بر ديوار: سلام میتزي؛ دانش آموز کولي؛ کولي دانش آموز؛ «چهره‌های جدید سال ۱۹۰۴».

مرکِن شرفت پشت میزش نشسته است. او از خشم بر جا خشک‌ش زده، سر خمیده‌اش را به سرانگشتان یک دستش تکیه داده و چشم‌هایش را بسته است. دستیارش، فریتاگ^۲، کمی دورتر ایستاده است. چند روزنامه در بغل دارد و تا همین چند لحظه پیش داشته متنی از روزنامهٔ رویی را با صدای بلند می‌خوانده. او با دلسوزی صادقانه‌ای مرکِن شرفت را تماشا می‌کند.

مرک: دوباره بخون.

فریتاگ: چرا خودت رو زجر می‌دی؟

مرک: (سرش را به شدت تکان می‌دهد، عصبانی) می‌گم دوباره بخون!

1. Dietrich Merkenschrift

2. Freitag

فریتاگ: (در آستانه گریه) وای، خدای من! همه ش رو؟
 مرک: همه ش رو! از اول! «شب گذشته بوی گندی!» (دوباره سرش را
 به سرانگشتانش تکیه می دهد).

فریتاگ: (آهی می کشد، سرش را تکان می دهد، بر خود مسلط می شود
 و می خواند.) «شب گذشته بوی گندی شهر را فراگرفت؛
 توده ای هوای گندیده و مضر چنان که پیش تر در همین
 روزنامه گفته شد، محصول تلاقی نامیمون جریان های هوای
 کشتارگاه های گراتز، کارخانجات گوگرد براتیسلاوا و نقصان
 عملکرد فاضلاب شهر خودمان بوده است. من مایلم فرضیه
 دیگری ارائه کنم. به نظر من منشأ بوی تعفن، صحنه نمایش
 تماشاخانه پرنس فردریش، همان جایی است که مرک شرفت
 نمایش جدیدش انتقام عشق را به تماشای عموم گذاشته
 است. تلاقی نامیمون یک نمایشنامه نویس، چهل و هفت
 بازیگر و دوازده دکور. (فریتاگ نگاهی به مرک شرفت می اندازد.
 مرک شرفت در حال لذت بردن از این رسوایی، به او اشاره می کند
 که ادامه دهد.) دولت ما سیاست های مشکوکی را در پیش
 گرفته است؛ بی عدالتی ما را احاطه کرده و معیارها مدام
 عوض می شوند. در این مقطع از تاریخ آقای مرک شرفت
 درامی رمانتیک به ما عرضه می کند از ایمره لازلو، کسی
 که بار دیگر نشان داد تنها دو استعداد دارد: درهم بافتن
 طرح های داستانی ای که پیچیدگی شان تحسین ساکنان
 هر دارالمجانبینی را برمی انگیزد و ظرفیتی بی حد و حصر
 برای آنکه هر دیالوگی را با کلماتی به وضوح بی سروته به
 اوج برساند! بیشتر کلمات بی سروته دیشب آقای لازلو را

بازیگر تازه‌کار، دوشیزه شاتزی مولندورف^۱، به زبان آورد. اولین حضور او در صحنه تنها می‌تواند برای ارتودنتیست‌ها جالب باشد. (فریتاگ نگاه دیگری به مرکن شرفت می‌اندازد، او با دست اشاره‌ای بی‌رمق می‌کند یعنی که زود باش، ادامه بده! فریتاگ با درماندگی ادامه می‌دهد.) طراحی صحنهٔ پپی لوبوئر^۲ همچون غلط‌های چاپی بروشور، کنترلچی‌های ازکارافتادهٔ سالن و صابون ریز گرفتهٔ دستشویی آقایان، به شکل مؤثری با فضاحت حاکم هماهنگ بود. «مرکن شرفت هیچ واکنشی نشان نمی‌دهد. فریتاگ شجاعانه سراغ روزنامه‌ای دیگر می‌رود.» نقدهای دیگه انقدرهام بد نیست. «لحظه‌هایی پراکنده از کشش...»، «دوشیزه مولندورف مچ‌های باریکی دارد...»

مرک: (با حالتی نمایشی دستش را بلند می‌کند.) یه نفر باید اون رو بکشه...

فریتاگ: یوهان شیمل^۳ رو؟

مرک: (چشمانش را تنگ می‌کند، گویی نقشهٔ بزرگی در سر دارد.) یه نفر

باید... نه، نکشدش... ولی یه بلایی سرش بیاره تا... کارش رو

ول کنه و... برگرده همون جایی که ازش اومده.

فریتاگ: ترانسیلوانیا.

مرک: آره، برگرده ترانسیلوانیا.

فریتاگ: (دست به آسمان می‌برد.) خدایا، آگه می‌شد، چی می‌شد!

(مرکن شرفت چشمانش را تنگ کرده و به نقشه‌ای که به تدریج

در ذهنش شکل می‌گیرد فکر می‌کند. فریتاگ بر خودش مسلط

می‌شود و روزنامه‌ها را کنار می‌گذارد.) خب، با خدا خدا کردن

1. Schatzi Molendorf

2. Pepi Lubauer

3. Johann Schiml

بلیت‌ها فروش نمی‌ره! این پنجمین نمایش متوالی مونه که
اون به فنا داده.

مرک: لازلو رو برام بگیر...

فریتاگ به سمت میز می‌رود، تلفن را برمی‌دارد، دهنی آن را
از زبانه آزاد می‌کند و زبانه را تکان تکان می‌دهد.

فریتاگ: دو—سی—نه لطفاً.

مرک: آدم بازیگرها رو اجیر می‌کنه، دکور می‌سازه، نمایش روی صحنه

می‌بره... مگه نمی‌شه... واقعیت رو هم روی صحنه برد؟

فریتاگ: شمایین آقای لازلو؟ گوشی، آقای مرکن شرفت.

پایه تلفن و دهنی را به دست مرکن شرفت می‌دهد. او بی‌آنکه

نگاهش را از جایی که به آن خیره شده برگرد، پایه تلفن و

دهنی را می‌گیرد.

مرک: ایمره؟ نقد شیمل رو خوندی؟ چی؟ ایمره، حرفت رو نمی‌فهمم؛

انگار تو— (به تلفن نگاه می‌کند.) ای خدا، این گره رو باز کن!

(گوشی به دست و با ایما و اشاره به فریتاگ: سیم پیچیده دور گردن،

چشم‌ها از حلقه بیرون زده و سر یله شده برگردن. فریتاگ نفسش

در سینه حبس شده، دست‌هایش را روی گونه‌هایش می‌کوبد.

مرک شرفت منتظر می‌ماند و بار دیگر خطاب به تلفن و لش کن

ایمره. نباید بذاری این بلا رو سرت بیاره. اون مزخرفات

درباره به اوج رسوندن دیالوگ با کلمات بی‌سروته؛

تو که می‌دونی این حقیقت نداره؛ تو یکی از بهترین

نمایشنامه‌نویس‌های اروپایی! اون یه آدم پست نفرت‌انگیزه

که غرق قدرتش شده. یادته اون روز چی گفتی؟ «قدرت

آدم رو فاسد می‌کنه و قدرت مطلق از همه چیز بیشتر فساد

به همراه داره.» ایمره، من می‌خوام دخلش رو بیارم، تو هم

قراره توی این کار کمکم کنی. (فریتاگ با اشتیاق گوش می‌کند).
 تو می‌ری پشت میزت — همون که پشتش انتقام عشق و
 نفرین خانواده فالدکنهایم و پیروزی لحظه آخر دختر خوب رو
 نوشتی — می‌ری پشت میز، می‌شینی روی صندلی و — نه
 ایمره، به سردبیر نامه نمی‌نویسی. من به داستان ازت می‌خوام.
 یکی از اون داستان‌های پیچیده حیرت‌انگیز لازلویی که
 یوهان شیمل ازشون متنفره! منم براش بازیگر اجیر می‌کنم
 و می‌برمش روی صحنه — ولی نه توی پرنس فردریش،
 اصلاً و ابداً! بلکه توی خیابون! توی کافه! حتی شاید
 توی خونه خود شیمل! هرجایی که نبوغ تو ما رو بیره!
 قراره نقش‌های فرعی رو خود بازیگرها بازی کنن؛ گاهی
 فی‌البداهه، گاهی هم از روی دیالوگ‌هایی که تو نوشتی
 و نقش اصلی نمایش رو هم قراره یوهان شیمل بازی کنه!
 سرتاسر بداهه حرف می‌زنه بدون اینکه بو بیره داره توی
 نمایش دیتریش مرکن شرفت بازی می‌کنه! (چشم‌های فریتاگ
 از هیجان گرد شده‌اند). نه، نه برای اذیت‌کردنش، اون هم
 این قدر پیش‌پا افتاده! برای اینکه بیرونش کنیم! برای اینکه
 وادارش کنیم استعفا بده و برگرده ترانسیلوانیا؛ تو می‌تونی
 این کار رو بکنی ایمره، می‌دونم می‌تونی! (لختی سکوت،
 تظاهر می‌کند غافلگیر شده). بوبی، تو نویسنده‌ای، من
 هم تهیه‌کننده‌م! چطور بارون فون فالدکنهایم^۱ رو وادار
 کردی دخترهاش رو به حلبی‌ساز دوره‌گرد بفروشه؟ (گوش
 می‌دهد، لبخند می‌زند). حالا شد! حالا شدی ایمره لازلو!
 هرچی زودتر، بهتر عزیزم. بودجه ششم هر قدر خودت بگی

1. Baron von Falkenheim

حرفی نیست! ولی ایمره، گوش کن — ایمره؟ یه نقش هم
برای شاتزی مولندورف بذار؛ یه جواری دندون هاش رو
می پوشونیم؛ شیمل عمراً بشناسدش!
تلفن را قطع می کند و گوشی را کنار می گذارد. فریتاگ که
از خودبی خود شده و کنار او ایستاده، دستش را قاپ می زند
تا ببوسد.

فریتاگ: نابغه شمایی، نه لازلو! شما معرکه ای! خارق العاده ای!
چه جرئتی! چه تخیلی!
مرک: (او را کنار می زند، برمی خیزد.) خيله خب، خيله خب، تمرکز رو
به هم زن!

فریتاگ: (به نشانه احترام خود را پس می کشد.) ببخشین. ببخشین.
مرک: (به فریتاگ اشاره می کند.) اطلاعاتی درباره شیمل می خوام!
عادت هاش، نقطه ضعف هاش؛ زود بفروست برای ایمره!
فریتاگ: یه ماه پیش یه مقاله در موردش توی —

مرک: پیدااش کن! زود برو سراغش! (فریتاگ راه می افتد برود.) و
یه فهرست برام تهیه کن! (فریتاگ توقف می کند، برمی گردد.)
یه فهرست از بازیگرهایی که تا حالا بهشون توهین کرده!
به محض اینکه ایمره چیزی نوشت، ما کار انتخاب
بازیگر رو شروع می کنیم! (فریتاگ راه می افتد برود.) انتقام
عشق رو هم تعطیل کن! گور باباش! (فریتاگ توقف
می کند، برمی گردد. مرک شرفت سرشار از انرژی دارد کتش را
درمی آورد.) توی نمایش بعدی ضررش رو جبران می کنیم!
از این به بعد توی تمام نمایش هامون ضررش رو جبران
می کنیم! (فریتاگ راه می افتد برود و این بار واقعاً می رود.
مرک شرفت کتش را پرت می کند روی یک صندلی، دست هایش را

دور دهانش می‌گذارد و به دنبال فریتاگ فریاد می‌زند. اون صابون ریز لعنتی دستشویی مردونه رو هم درست کن! (صحنه دفتر کار به سرعت جابه‌جا می‌شود، یا با صحنه گردان تغییر می‌کند یا با هر شگرد دیگر. مرکز شرفت نیز با آستین‌های بالازده کمک می‌کند). آهای، یکی این میز تحریر رو از اینجا ببره بیرون! این آشغال‌دونی قرار بود سه روز پیش تمیز بشه! فریتاگ، من خیر سرم آب خواسته بودم‌ها!

با روشن شدن نور سالن، صحنه دو شروع می‌شود.

